

رویا و عینی!

پاره ایی از یادداشتی اولیه، پیرامون شعر و بدن مندی

ادامه ی تجربتم در کلام، به سکوت می خورد و می شکندم سکوت، مشتِ راز تصویر کودکی ام را در آینه باز می کند: خالی می بینم.

غایت نبشتن در من - حالا - همین خیرگی به سکوت است، پس از رگبار کلمه. تا در زیر باران حرف، مکسّرینی از خودم را در مشت شعر جمع کنم، بنوشم تکه ایی از بغض های ناگریسته ام که حالا از زبانِ دیگر می ریزند: تشنه تر باشم.

شعر از همین روست که شعر می شود، انسانی می شود و وحش تر از غریزه در پس آینه به شکار لحظه می نشیند تا نایی از ترا بردارد و بدرد و بیندازد جلوی تو: یک زیبایی سهمناک. در همین است که من در هر شعر به خواب می روم و پس از نگاشتن به یاد نمی آورم تن مصرفی ابر را. من هیچ گاه کلامی از شعرم را به خاطر نیاوردم، چرا که می نویسم تا فراموش کنم. و در فراموشی نگاشتن، شکل دست هام را می کارم، رویا صادق - بارز - می تابد روی مژه ام و حالا است که هیچ رویایی شبیه به دیگری نیست، چرا که تن شیشه ایی مدام ام با هر اصابت از سنگ واقعیت ترکی برمی دارد که در هر طیف شعر، رنگی را از فضا کم کند و درونی تر از قرینه، به خوابی اشتراکی با تو بیارد که ماضی از منِ تو تصعید شود، به حالای شعر ما بیاید و بیالاید از شعر خودش را.

تا تو، واضح تر در مه بیابی حافظه های بارانی تصویر را.

نمی نویسم پس من که می دانم، نمی دانم که می نویسم من پس. همین ریختگی، تخلخلی در وزن، فضای تصاعدی کلمه از رانه به میل و از میل به رانه می بردم، انسانی می کند وحش شعر را، در خواب ام می آرامد.

شعر از همین روست که شعر می شود، همین ریختگی و اُفت آگاهی، تا محیط از فرم بریزد، در شعر تلاطم بگیرد و فرم بزاید از شعر: این فرم نیز اندیشیدن اوست. کلمه اندیشیدن، ذهنی ست که متراکم می شود از تن کلمه و در زهدان ذهن مخاطب می زاید چیزی را: این بدن نیز اندیشیدن اوست. همین اُفت و ریختگی اندیشه در ذهن، تا به خواب ببرد ذهن را در شعر، فرم می زاید از او: و این روح، نیز اندیشیدن اوست.

من پس در حد فاصل اندیشیدن به فراموشی و فراموشی در اندیشه شعر می شوم. تکه هایی را از بدن مثله ی یک شعر کامل، بیرون می آرم و ظریف چون اشارت قرنيه به تصویر در آب در خواب یک قاصدک و آخته چون خون روی آسفالت، شعر می کارم اینجا: اگر بخوابم.

و در خواب به درون بازمی گردم، و باز می گردم از درون به بیرون با قرنيه ایی درونی، محیط را فرو می برم در خودم، درون، بیرونی می شود. کودکی ام اینجا بازمی گردد به قبل از به دنیا آمدن ام. جهان بکر است، من چیزی جز یک ویرگول نیستم، که مکثی در توفان سکوت می اندازد، و همین سرفه، ضرب جهان را می ریزاند: جهان در فنایی همیشگی از ضرب یک نطفه نو می شود و نو می شود. جنین در زهدان توفان ایستاده، جهان مادری با شعر متلاشی می شود، حرف از زبان متلاشی می شود و شعر می غرّد در محیط: جهان به کناره می رود.

حاشیه حالا می توانیم ما باشیم که گریختن مان از مرکز، غریزه ی انسانی است: ناخالصی از انسان در شعر داریم و کلمه متلاشی مان می کند.

که در تبخیر محو سکوت روی شیشه، منظره ایی برفی را ببینیم که رد هجاهای کودکی بر آن است: در راه های نرفته. و بکارت برف را خون می گیرد: انسان سهمناک زیباست اینجا:

زمانی که در شعر خواب می بیند و در بیداری فراموش می کند که انسان است:

شعر می شود.

شعر شدگی در عصر امروز امری بدن مند است، همان گونه که همیشه بدن، مدخلی یا معبری برای عبور آنچه بوده که به شعر می انجامیده. شعر به تن نزدیک تر است در حالت والای خودش. همان گونه که پوست چیزی به جز پوست نیست، کلمه ی گل هم و کلمه ی کلمه. بدن به مثابه ی یک کلمه در شعر محیطی، جایگاه خودش را می یابد و از آن جایگاه کلمه و بدن به تفسیر خود و شعر می انجامند. بدن و کلمه، امری نامیراند، چرا که به چیزی به جز از خود بودن اتصال دارند، با این که تماما خود اند. آن ها در ذهن دیگری، انبساطی از حافظه را زیست می کنند که در هر روایت و با هر لحن، شکلی از خود را بروز می دهند، که از آن جهان، خود و جهان خود را در دوبارگی تعریف می کند. به همین جهت، از استوای ستون فقرات کیهانی شعر، همیشه تن تازه ایی می چکد بیرون. به همین جهت بدن و شعر در خلای از سکوت در والاترین حالت خود اند، یعنی همان گونه اند، که هستند. شعر حسرتی ست کلامی در باب آنچه در بستری از زمان و مکان رخ می دهد و هر چه شعر موجز تر باشد و دقیق تر بزند، همان جوهره را آورده در وریدش، شعر تنفس می کند. بدن نیز به همین شکل است، بدن در سکوت، ابتدایی ترین بدن جهان، بدنی که پیش از آن تنی نبوده در جهان، کامل ترین شعر-جهان نازیسته ی دنیاست، چرا که حضوری سترون ندارد. از بستر شعر که دورتر بیایستیم و در قامت روانکاوی بینیم امر را، ما با یافتگی بدن مادر، مواجه می شویم با ابژگی خود، یعنی زمانی که مادر، به نیاز پاسخ می دهد، ما در می یابیم که خواسته ایی داریم، و آن خواسته - درک ما بودگی - ماست، که از خودمان و در دیگری طلب می کنیم. در شعر هم همین رفتار رخ می دهد. ما سانحه ایی که در آن خودمان را یافتیم از حجم نامنتهای کلمه طلب می کنیم و در کلمه کاوی و کلمه اندیشی، رفتار خود را در می یابیم - خود را در می یابیم. این که چگونه اییم. به همین جهت شعر در مسافتی از واقعه باید که اتفاق بیفتد تا شعر شود، تا بتواند سانحه عبور را ببیند، همان گونه که ما تصویر خود را در آینه می بینیم و آگاه به این می شویم که بدنی با ما رو به روست و از قرنیه هایی مصنوعی، روی سطح شیشه به ما نگاه می کند. تفاوت شعر با تصویر در آینه همین است، بدن حصار دارد. شعر حصار زایی می کند از واقعه. بدن می ایستد در رو به روی سانحه، شعر به درون آن می زند تا در آن منشایی به جز خود ان را بیابد تا جداشدگی اش تسکینی بر آلام باشد. همان گونه که انسان، از پس والد خویش و در هر چرخه، به دنبال تکرار الگوی رفتاری با والدش می گردد، تا با آن بتواند، خلوصی بیشتر در آن حال داشته باشد: نزدیک ترین بعد به رفتگی خودش از دهان خودش که با پستان یا کلمه پر می شود. شعر به همین جهت سرانیده می شود که دیگری

اش را بیابد و از زبان دیگری بودن خودش را درک کند و شعر به همین جهت می سراید در شاعر تا او را از رفتار کلمات خفته در پس ذهن شعر، به رویای خود بودگی اش نزدیک تر کند: در سکوت خود اش را بیابد: بالغ.

اما عصر امروز، عصر بدن مندی های شاعرانه و شاعرانه های بدن مندی که جذام و مالیخولیا هم دارد. در زیر پوست پلاستیک می گذارد، به درون قرینه ساچمه می خورد و از هیبت پیوستگی تصاویر در عینیت، ذهن محکوم به دیدن رویا در بیداری ست. رویایی که در تمام اعصار تاریخ، در حسرت آن بوده.

همین امر او را می گیرد از کلمه، کلمه را از او می گیرد: الکن می شود آدمی از حجم حرف و او از او و کلمه از کلمه گرفته می شود. همه چیز از شدت پر بودن، خالی است اینجا. بدن مندی شعر امروز، امری ممتد است، بی سکوت ما در حال خوانشیم، به درون آینه فرو می رویم، سکوت ما شعر است و هیچ کدام از این ها والا نیست، چرا که خشونت ضمنی همان فاصله هایی را دارد که تا اینجا کشیده و نگاشته شده اند. والا نبودن آن نیز امری بد نیست، چیزی است که والا نیست و خودگونه، یک صدای ممتد است که دیگری را نمی یابد: در صدای خودش فرو می رود. به همین جهت شعر حالا، امری آشوب دار است: چرا که طبیعت تنهایی همین است. این گونه شعر حالا به عقوبتی در این مقطع می رسد: می تواند خودش را نیست کند، و در نیستی خودش به اثباتش برسد، بی فاصله و سکوت و دیگری: رخشنده ترین شکل از شعر که در ناممکن رخ می دهد:

مادامی که تن در آینه از آینه به بیرون بیاید و ترا در آغوش بگیرد.